

### متن پرسش

با نام و یاد خدایی که در فراقش بی‌نهایت بلاء سرم آمد و خود او می‌داند که بی او نتوانستم لحظه‌ای زندگی کنم و داغ زندگی و عشق و عقل و معرفت و سلامت نفس را بر دلم گذاشت. منی که با صدایی گرفته از شدت فریاد اقرار داشتم هیچ نوع زندگی کردنی برای هیچ آدمی در این دوران بدون حضور خدا، در تمام مراتب نفس امکان پذیر نیست! ولی میانه رویی و صبر تنها راه ممکن برای گشودن حضور خدا در جانهایمان بود که من نتوانستم میانه رو بمانم، از این خطایم بگذریم راستش تحملش را نداشتم بدون او لحظه‌ای خوش باشم، باز خدا مرا عفو کند. به دنبال خود در همه گشتم و آرزو داشتم مخلوقی مرا به ادراک خودم درک کند اما آن خدا بود که از فراقش داشتم می‌سوختم آن خدا بود که می‌توانست مرا همواره بهتر از خودم نزد و از خودم درک کند. من اگر این حرف‌ها را نمی‌گفتم تصور می‌شد خدا در این دوران اهمیتی ندارد در حالی که جان‌ها سوخته و سالها صبر و دوری و رنج‌های پیاپی از عشقی که در واقع در «خود» است و «خود» است بر جای گذاشته داغی که باید در دل می‌مانده و مخفی می‌شده تا سوزشش افزون‌تر باشد. بسیار جفا کشید آخر، او را به مُراد او رسانید. ای کاش روزی سخن‌هایی که دل سوخته‌ام در خود پرورش داده عیان می‌شد که بخدا به هرکه برخورد می‌کرد می‌سوزاندش و او را بیدار می‌کرد. من دیگر نمی‌دانم زبان گفتگوی این روزها چیست و چیزی بیش از این برای گفتن ندارم و آن سخن «خداست»

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به همین جهت جناب فیض کاشانی در مواجهه‌ای که با خودش برای خودش پیش آمد با خود چنین گفت:

گفتم رخت ندیدم گفتا ندیده باشی  
گفتم ز غم خمیدم گفتا خمیده باشی  
گفتم ز گلستان گفتا که بوی بردی  
گفتم گلی نچیدم گفتا نچیده باشی  
گفتم ز خود بریدم آن باده تا چشیدم  
گفتا چه زان چشیدی از خود بریده باشی  
گفتم لباس تقوی در عشق خود بریدم  
گفتا به نیک نامی جامه دریده باشی

گفتم که در فراقِ بس خونِ دل که خوردم  
گفتا که سهل باشد جورم کشیده باشی  
گفتم جفات تا کی گفتا همیشه باشد  
از ما وفا نیاید شاید شنیده باشی  
گفتم شرابِ لطفت آیا چه طعم دارد  
گفتا گهی ز قهرم شاید مزیده باشی  
گفتم که طعم آن لبِ گفتا ز حسرت آن  
جان بر لبِت چه آید شاید چشیده باشی  
گفتم بکام و صلت خواهم رسید روزی  
گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی  
خود را اگر نبینی از وصل گل بچینی  
کار تو فیض این ست خود را ندیده باشی

آری! «گفتا که نیک بنگر، شاید رسیده باشی». نسبت ما با حقیقت، همیشه همین‌طور بوده و هست.

موفق باشید